

برهان حرکت

در فلسفه ارسطو و حکمت متعالیه

□ دکتر عباس شیخ‌شعاعی

عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه لقمان

متمادی براهین متعددی بر اثبات وجود خداوند بوده است که یکی از پرسابقه‌ترین آنها برهان حرکت می‌باشد. در این مقاله کوشیده شده تا میان دیدگاه ارسطو فیلسوف برجسته یونان و ملاصدرا حکیم نامدار مسلمان در خصوص این برهان، تطبیقی صورت پذیرد. مخفی‌نماند نگارنده بر این باور نیست که وجود ذات اقدس پروردگار محتاج اثبات است تا بندگان او با براهین متعددی وجود وی را اثبات کنند چنانکه سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین(ع) در فرازی از دعای شریف عرفه به پیشگاه خداوند چنین عرضه می‌دارد:

پروردگارا آیا دیگران ظهورشان بیش از تو است که مایه ظهور تو شوند؟

مگر تو چه زمانی پنهان بوده‌ای تا محتاج دلیلی باشی که تو را اثبات کند و کی دور بوده‌ای که آثار تو ما را به تو برساند؟ چشمی که تو را ناظر بر خود نبیند کور است....

اما صرفاً بعنوان یک بحث فلسفی مقصود تبیین این برهان و تفاوت میان دو دیدگاه است. بنابراین مقاله حاضر شامل سه بخش خواهد بود. در بخش نخست دیدگاه ارسطو در خصوص این برهان و در بخش دوم تلقی ملاصدرا مطرح خواهد شد. و سرانجام در بخش سوم یک جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از دو بخش گذشته تقدیم خوانندگان می‌شود.

چکیده

همواره یکی از محورهای مورد بحث فیلسوفان خداشناسی بوده است. یکی از استدلالهایی که برای اثبات وجود خداوند مطرح بوده برهان حرکت است. در این مقاله کوشیده شده تا تلقی ارسطو و ملاصدرا بعنوان دو فیلسوف برجسته یونان و اسلام از محرک نخستین و نحوه اثبات آن مورد مقایسه قرار گیرد و تفاوت احتمالی میان آن دو بیان شود.

کلیدواژگان

محرک؛

محرک نخستین.

حرکت؛

متحرک؛

مقدمه

از آنجا که غایت فلسفه ارائه طرح و تبیینی جامع و معقول از هستی است بگونه‌ای که همه موجودات در آن بگنجند و ببینان دیگر، هدف فیلسوفان از بحث و تأمل فلسفی تفکیک حقائق از اوهام است، لاجرم در طول تاریخ فلسفه یکی از دغدغه‌های اساسی آنان بحث درباره خداوند بوده است. آنها خود را ناگزیر می‌دیده‌اند از این که موضع خود را در قبال موجودی که متألهان او را آفریدگار جهان می‌دانند، روشن نمایند. حاصل تأملات فلسفی طی قرون

روشن است که در برهان حرکت، خداوند بعنوان محرک نخستین که خود نامتحرک است مطرح می‌شود. ارسطو هم در کتاب طبیعیات و هم در مابعدالطبیعه در این خصوص سخن گفته است، اگرچه جای بحث از محرک نخستین کتاب مابعدالطبیعه است نه طبیعیات زیرا در این کتاب است که از انحاء مختلف وجود بحث می‌شود و محرک نخستین نحوه وجودی است فراتر از طبیعت و در قلمرو طبیعیات نمی‌گنجد. هم خود خداوند در قلمرو طبیعت نمی‌گنجد زیرا موجودی ماوراءطبیعی است و هم بحث از آن در طبیعیات نمی‌گنجد و مربوط به مابعدالطبیعه است زیرا در کتاب طبیعیات بحث از انحاء وجود نمی‌شود و منحصر به وجود محسوس و طبیعی است. لکن از آنجا که از نظر ارسطو حرکت عبارت است از «به فعلیت رسیدن امر بالقوه از آن جهت که بالقوه است»^۱ و امر بالقوه مختص موجود مادی و طبیعی می‌باشد لذا حرکت از مباحث مربوط به طبیعیات است و از طرفی بحث از محرک نخستین نیز با بحث از حرکت مرتبط است. لذا، به دنبال بحث از حرکت در کتاب طبیعیات بحث از محرک نخستین نیز مطرح شده است.

بهر صورت ارسطو معتقد است که: «از آنجا که هر متحرکی بایستی بتوسط عاملی حرکت یابد، موردی را در نظر می‌گیریم که در آن، شیئی در جنبش است و بوسیله عاملی که خود عامل در حرکت است، حرکت داده می‌شود و آن عامل نیز حرکتش را از عامل متحرک دیگری اخذ می‌کند و آن عامل دیگر نیز به وسیله چیز دیگری و همین‌طور تا آخر. البته این رشته نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد بلکه می‌بایستی که محرک اولی وجود داشته باشد.»^۲ بنابراین رشته حرکات بایستی به پایانی برسد و می‌بایستی یک محرک اول و یک متحرک اول داشته باشد.»^۳

و اینک استدلالی که ارسطو برای اثبات محرک نخستین اقامه نموده و دیگر حکیمان نیز از او پیروی کرده‌اند. استدلال او مشتمل بر چهار مقدمه است.^۴

مقدمه اول: حرکت وجود دارد.

ارسطو این مقدمه را مورد بحث قرار نمی‌دهد و آن را

*** در اصل وجود حرکت بحثی نیست و می‌توان گفت که هر کسی به بداهت حسی آن را می‌یابد و هیچ فیلسوفی در آن تردید روا نمی‌دارد. اگر کسانی مثل پارمنیدس منکر حرکت شده‌اند، در واقع آن را اختصاصی عالم طبیعت دانسته‌اند که واژه «وجود» زیننده آن نیست.**

مسلم انگاشته و بحث از حرکت را از تعریف آن آغاز می‌کند.^۵ و این بدان معنی است که در اصل وجود حرکت بحثی نیست، و آنچه شایسته بحث و گفت‌وگو است تعریف، انواع و نامتناهی بودن حرکت می‌باشد. البته در جایی خود وی تصریح می‌کند به این که وجود حرکت مورد نزاع نیست. عبارت او این است: «وجود حرکت توسط کلیه کسانی که مطلبی برای گفتن درباره طبیعت دارند مورد تأیید قرار گرفته است، زیرا آنان همگی به بررسی ساخت جهان و مطالعه مسأله کون و فساد اشتغال دارند، فرایندهایی که بدون وجود حرکت پیدایش نتوانستند یافت.»^۶

بنابراین در اصل وجود حرکت بحثی نیست و می‌توان گفت که هر کسی به بداهت حسی آن را می‌یابد و هیچ فیلسوفی در آن تردید روا نمی‌دارد. اگر کسانی مثل پارمنیدس منکر حرکت شده‌اند، در واقع آن را اختصاصی عالم طبیعت دانسته‌اند که واژه «وجود» زیننده آن نیست. پس آنها حرکت را می‌پذیرند لکن بعنوان یک نمود که در ظاهر وجود جریان دارد نه در خود آن که ثابت و لایتغیر است.

۱. ارسطو، طبیعیات، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. همان، ص ۲۲۹. ۳. همان، ص ۲۳۱.

۴. مخفی نماند که نحوه چینش مقدمات و بیان و توضیح آنها حاصل نوعی بازسازی استدلال توسط نگارنده است که بر اساس مبانی ارسطویی صورت پذیرفته است.

۵. همان، ص ۱۰۳. ۶. همان، ص ۲۴۸.

مقدمه دوم: حرکت نیازمند محرکی بیرون از متحرک است.

در حقیقت این مقدمه، خود شامل دو بخش است. بخش نخست اینکه هر حرکتی محتاج محرکی است. بخش دوم اینکه: محرک بیرون از متحرک خواهد بود.

بخش اول بر مبنای ارسطو که نیازمندی هر پدیده‌ای به علت را مسلم دانسته و از انواع علل بحث کرده است،^۷ روشن و پذیرفتنی است. زیرا هر حرکتی یک پدیده محسوب شده و محتاج علتی است. اما بخش دوم بصراحت از سوی ارسطو مورد بحث واقع شده. وی در این خصوص می‌گوید: «هر شیئی که حرکت می‌کند باید بتوسط عاملی حرکت یابد. زیرا اگر منشاء حرکتش را در خویش ندارد، آشکار است که بایستی به توسط چیزی جز

توضیح می‌دهد) مستلزم سکون آن شیء متحرک است و این تناقض و یا خلاف فرض خواهد بود بنابراین محرک بیرون از متحرک می‌باشد. لکن علاوه بر این، بر مبنای آراء خود وی می‌توان استدلال دیگری نیز برای مقدمه دوم سامان داد. به این صورت که:

از یک سو از دیدگاه ارسطو حرکت (چنانکه گذشت) عبارت است از: به فعلیت رسیدن امر بالقوه از آن جهت که بالقوه است. از سوی دیگر برای اینکه یک امر بالقوه به فعلیت برسد، باید یک امر بالفعلی وجود داشته باشد تا به آن امر بالقوه فعلیت ببخشد. بنابراین همواره در به فعلیت رسیدن یک امر بالقوه، وجود یک امر بالفعل تاثیرگذار است و تا امر بالفعلی وجود نداشته باشد امر بالقوه‌ای به فعلیت نمی‌رسد. پس همواره باید محرکی وجود داشته باشد تا حرکت را ایجاد کند. زیرا حرکت عبارت است از همان به فعلیت رسیدن امر بالقوه و محرک همان امر بالفعل است که مبداء فعلیت یافتن امر بالقوه است.

(برای اثبات بخش دوم مقدمه باید گفت که: لکن این امر بالفعل نمی‌تواند درون متحرک باشد، زیرا لازم می‌آید که آن امر متحرک از یک حیث و جهت هم بالفعل باشد هم بالقوه، یعنی همان فعلیتی را که بعنوان یک امر بالقوه فاقد آن است و حرکت می‌کند تا آن را بدست آورد، در خود داشته باشد و این تناقضی آشکار است و محال. بنابراین حرکت محتاج محرکی بیرون از خود متحرک است.

مقدمه سوم: محرک و متحرک با همند.

ارسطو فصل دیگری تحت این عنوان گشوده است که: محرک و متحرک همراه همند. وذیل این عنوان بحث مفصلی در این خصوص ارائه کرده و انواع سه‌گانه حرکت را (حرکات کمی، کیفی، آینی) که مقبول وی بوده است بیان نموده و همراه هم بودن محرک و متحرک را در هر سه نوع حرکت نشان داده است.

اینک فرازهایی از سخنان او در این خصوص: «آنچه که محرک اولیه شیء است همیشه با متحرک مربوطه‌اش همراه است.»^۹ «در تمامی جنبشها (حرکت آینی) چیزی

* از دیدگاه ارسطو حرکت (چنانکه

گذشت) عبارت است از: به فعلیت رسیدن امر بالقوه از آن جهت که بالقوه است. از سوی دیگر برای اینکه یک امر بالقوه به فعلیت برسد، باید یک امر بالفعلی وجود داشته باشد تا به آن امر بالقوه فعلیت ببخشد. بنابراین همواره در به فعلیت رسیدن یک امر بالقوه، وجود یک امر بالفعل تاثیرگذار است و تا امر بالفعلی وجود نداشته باشد امر بالقوه‌ای به فعلیت نمی‌رسد.

خودش به حرکت آید، و بایستی عامل دیگری که آن را بحرکت وا می‌دارد وجود داشته باشد. از سوی دیگر، هر گاه شیئی حرکت را در خویش دارا باشد... مستلزم این است کل آن در سکون باشد.^۸

ارسطو در این عبارت می‌خواهد بگوید منشأ حرکت یک متحرک یا باید در خودش باشد یا بیرون از خودش. در خودش نمی‌تواند باشد زیرا (در یک فرایند طولانی که

۷. همان، ص ۸۰ به بعد. ۸. همان، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۹. همان، ص ۲۳۱.

خود او چنین نتیجه گیری می‌کند: «در نتیجه، حرکت در زمانی محدود نامحدود خواهد بود که محال است.»^{۱۳} او در بخش پایانی کتاب طبیعیات خود به بیانهای دیگری از این مقدمه پرداخته است که از آن در می‌گذریم.^{۱۴}

*** ارسطو از عوامل غیرمتحرک، چیزهای نامتحرک و جوهرها و مبادی نامتحرک بسیار و متعدد سخن می‌گوید. پس بی تردید او وجود محرکهای نامتحرک متعدد را باور داشته است.**

نتیجه: محرک نخستینی که نامتحرک است وجود دارد. اگر مقدمات بالا را کنار هم بگذاریم بطور طبیعی این نتیجه به دست می‌آید. زیرا حرکت که به بدهات حسی وجود دارد و چون حرکت وجود دارد محرک آن نیز باید وجود داشته باشد و از آنجا که محرک و متحرک باهمند لذا محال است محرکهای بی‌شماری با هم وجود داشته باشند، بنابراین سلسله محرکهای متحرک باید به محرکی منتهی شود که خودش محتاج محرک نباشد. و همه محرکها به آن محرک نامتحرک وابسته باشند. اینک در پایان توضیح دیدگاه ارسطو بیان دو نکته ضروری می‌نماید.

دو نکته درباره تلقی ارسطو از محرک نخستین اول: پر واضح است که این محرک نخستین باید نامتحرک باشد، وگرنه سلسله محرکها ادامه می‌یابد. اما در سخنان ارسطو گاهی بحث از محرکهای نامتحرک متعدد به چشم می‌خورد، از جمله:

«اما این که علت غایی در چیزهای نامتحرک وجود دارد، از راه تقسیم معانی آن روشن می‌شود.»^{۱۵}
«پس عدد مجموع سپهرها ۵۵ خواهد بود. اما اگر به

بین متحرک و محرک جای ندارد. نیز بین آنچه که دچار دگرگونی می‌شود (حرکت کیفی) و هر آنچه که چنان دگرگونی‌ای را پدید می‌آورد چیزی نیست... نیز بین آنچه که در کمبود قرار دارد و آنچه که فزونی ایجاد می‌کند (متحرک و محرک کمی) چیزی جای نتواند داشت.^{۱۱} آنگاه به توضیح مقصود خود از «همراه بودن» پرداخته می‌گوید: «مقصودم از همراه این است که چیزی فیمابین آنها «محرک و متحرک» وجود ندارد.^{۱۱} لکن (چنان که بعد از این خواهد آمد) بجهت توضیح بیشتر مقصود او از «همراه هم بودن» توجه به این نکته سودمند است که: از نظر او محرک، غایت است نه فاعل یعنی محرک همان فعلیتی است که مقصد حرکت است، چنانکه خود وی می‌گوید: «هر عنصری از رشته «محرکها» بوسیله عنصری که بعد از آن می‌آید حرکت داده می‌شود.^{۱۲} بنابراین، محرک همان فعلیتی است که متحرک به سوی آن در حرکت است. و در این صورت، فاصله شدن چیزی میان متحرک و محرک معنی ندارند، زیرا اگر چیزی میان آن دو فاصله شود، خود، فعلیتی دیگر خواهد بود. و مقصود و غایت قریب متحرک خواهد شد و همان فعلیتی که فاصله شده محرک قریب متحرک محسوب می‌شود.

بنابراین در نظام فلسفی ارسطو بخوبی روشن است که محرک و متحرک همراه همند و هیچ فاصله‌ای میان آنها نیست.

مقدمه چهارم: سلسله محرکها نمی‌تواند نامتناهی بوده و به یک محرک نخستین منتهی می‌شود.

ارسطو بیانهای گوناگونی از نامتناهی نبودن سلسله محرکها ارائه کرده است که یکی از آنها از این قرار است:

آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که هر حرکتی در زمان محدودی رخ می‌دهد، حال اگر بنا شود سلسله محرکها نامتناهی باشد، با توجه به اینکه محرک و متحرک با هم و همراه همند لذا در زمان محدودی که حرکت الف رخ می‌دهد، باید حرکات نامتناهی رخ دهد و حرکات نامتناهی زمان نامتناهی می‌خواهد. در نتیجه لازم می‌آید که در زمانی محدود و متناهی حرکتی نامحدود و نامتناهی رخ دهد و این تناقضی آشکار است.

۱۰. همان، ص ۲۳۴ و ۲۳۵. ۱۱. همان، ص ۲۳۱.

۱۲. همان، ص ۲۲۹. ۱۳. همان، ص ۲۳۰.

۱۴. همان، ص ۲۶۴ به بعد. ۱۵. همو، مابعدالطبیعه، ص ۴۰۰.

*** «محرک اول» بنظر ارسطو «یک خدای خالق نیست. عالم از ازل موجود بوده بدون آنکه از ازل آفریده شده باشد... خدا عالم را صورت می‌بخشد با کشاندن آن یعنی با عمل کردن بعنوان علت غائی.» و «چنانکه دیدیم، خدا جهان را بعنوان علت غائی، یعنی باین عنوان که متعلق میل و شوق است حرکت می‌دهد.»**

اما صرف‌نظر از این مشکلی که در اندیشه او وجود دارد، خود وی معترف است به این که محرک نامتحرک نخستینی وجود دارد. و سرانجام سرچشمه حرکت را از آن یک موجود دانسته و می‌گوید:

«پس محرک نخستین که نامتحرک است هم مفهوماً و هم عدداً یکی است.»^{۱۹}

و در کتاب دیگر خود چنین آورده است: «محرک غیرمحرک نخستین جاودانه و واحد است.»^{۲۰}

دوم: تلقی ارسطو از محرک نامتحرک نخستین و نحوه به حرکت در آوردن متحرکها با تلقی سایر حکماء که از برهان حرکت برای اثبات وجود خداوند بهره برده‌اند متفاوت است. زیرا تلقی حکیمان متأله از محرک نخستین، علت فاعلی هستی‌بخش و حرکت‌آفرین است که اشیاء متحرک را به جلو می‌راند. اما ارسطو خداوند را علت غایی می‌داند که همچون یک تابلو زیبا موجودات را به سوی خودش جذب کرده و به حرکت وا می‌دارد.

چنانکه خود می‌گوید: «پس محرکی هست که متحرک نیست و به حرکت می‌آورد، چیزی جاویدان است، جوهر و فعلیت است. به حرکت آوردن او چنین است: چیز آرزو شده و چیز اندیشیده شده به حرکت می‌آورند اما متحرک نیستند. نخستینهای اینها همانند، زیرا موضوع شوق پدیدار زیباست اما نخستین خواسته‌شده موجود زیباست و...»^{۲۱}

کاپلستون در این باره چنین می‌گوید: «محرک اول» بنظر ارسطو «یک خدای خالق نیست. عالم از ازل موجود بوده بدون آنکه از ازل آفریده شده باشد... خدا عالم را صورت می‌بخشد با کشاندن آن یعنی با عمل کردن بعنوان علت غائی.» و «چنانکه دیدیم، خدا جهان را بعنوان علت غائی، یعنی باین عنوان که متعلق میل و شوق است حرکت می‌دهد.»^{۲۲}

بنابراین خدای ارسطو فقط محرک نامتحرک جاویدان است. فعلیت محض است، هیچ جنبه بالقوه‌ای ندارد و

ماه و خورشید آن حرکتهایی را که از آنها سخن گفتیم نیزاییم، آنگاه شمار سپهرها ۴۷ خواهد بود. پس بگذاریم شمار سپهرها این اندازه باشد. چنانکه می‌توان احتمالاً جوهرها و مبادی نامتحرک را نیز به همین تعداد انگاشت.»^{۱۶} و «و اما این سؤال که آیا هریک از عوامل غیرمحرک ولی مولد حرکت جاودانه‌اند یا خیر به بحث فعلی ما ارتباطی ندارد.»^{۱۷}

چنانکه در عبارات بالا تصریح شده است، ارسطو از عوامل غیرمحرک، چیزهای نامتحرک و جوهرها و مبادی نامتحرک بسیار و متعدد سخن می‌گوید. پس بی تردید او وجود محرکهای نامتحرک متعدد را پاور داشته است. به نظر می‌رسد علت این باور ناموجه این است که او از یک سو وجود حرکت مستدیر افلاک را بعنوان یک حرکت بی‌آغاز و انجام مطرح کرده بود و آن را نامتناهی می‌دانست و از سوی دیگر نمی‌توانست وجود حرکتهای محدود و دارای آغاز و انجام را بدون اتکاء به یک مبدأ نامتحرک بپذیرد، لذا دچار نوعی ناسازگاری شده و سرانجام به محرک نامتحرک نخستین توسل می‌جوید.

اما بهر صورت نحوه ارتباط محرکهای نامتحرک (۵۵ یا ۴۷ عدد) با محرک نخستین در حاله‌ای از ابهام رها شده و هیچ توضیحی در این خصوص نداده است. بطوری که بعدها این قضیه مورد اعتراض افلوپین نیز واقع می‌شود.^{۱۸}

۱۶. همان، ص ۴۰۶. ۱۷. همو، طبیعیات، ص ۲۷۳.

۱۸. کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج ۱، ص ۴۳۰.

۱۹. ارسطو، مابعدالطبیعه، ص ۴۰۷.

۲۰. همو، طبیعیات، ص ۲۷۲. ۲۱. همان، ص ۳۹۱.

۲۲. کاپلستون، همان، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

غیرمادی است و همچون منظره‌ای زیبا موجودات را به سوی خود می‌کشاند. اما خدای معبود و خالق محبوب انسانها نیست.

۲. دیدگاه ملاصدرا

در باب محرک نخستین دوروش استدلال از آثار ملاصدرا می‌توان استخراج کرد. یکی همان روش متداول میان حکیمان سلف است که با قدری تفاوت، همانند روش ارسطویی می‌باشد. و دیگری روشی است براساس مبنای خود وی در حرکت که حاصل آن نظری بسیار بدیع و هدایتگر انسان به یک خداشناسی عمیق می‌باشد.

روش نخست: در این روش که بر مبنای متداول میان قدما سامان یافته است، او مقدمات لازم را همانگونه که در روش ارسطو بیان شد، مورد بحث و بررسی قرار داده و در پایان نتیجه می‌گیرد.

و اینک استدلال وی^{۲۳} که مشتمل بر چهار مقدمه و نتیجه‌گیری است:

مقدمه اول: حرکت وجود دارد.

ملاصدرا وجود حرکت را مورد بحث قرار نمی‌دهد، بلکه او هم همانند ارسطو مستقیماً با بحث از تعریف حرکت آغاز می‌کند. به نظر می‌رسد جهت آن، همین نکته است که حرکت به بدهت حسی دریافت می‌شود و لذا انکار بردار نیست. و همین که بحث مفصلی درباره انواع حرکت و تقسیمات مختلف در حرکت و جاودانگی آن و... مطرح کرده، اما سخنی از وجود حرکت به میان نیاورده گواه بر این است که وجود حرکت را مسلم گرفته است.

مقدمه دوم: هر حرکتی نیازمند محرکی است بیرون از متحرک.

چنانکه پیش از این گفته شد، این مقدمه شامل دو بخش است. بخش اول این که هر حرکتی محتاج محرکی است و بخش دوم اینکه محرک باید بیرون از متحرک باشد. ملاصدرا با اشاره به بخش اول می‌گوید:

«از آنجا که حرکت یک صفت وجودی امکانی است لاجرم نیازمند قابل و پذیرنده‌ای است و از آنجا که حادث بلکه حدوث است ناگزیر فاعلی می‌خواهد.»^{۲۴}

ملاصدرا در این عبارت مبنای بخش اول را حدوث

حرکت قرار داده است؛ یعنی از آنجا که هر پدیده‌ای علتی می‌خواهد و حرکت یک امر وجودی و یک پدیده است پس علتی می‌خواهد که به آن محرک گفته می‌شود. البته حدوثی که ملاصدرا می‌گوید حدوث زمانی متکلمان نیست بلکه مقصود وی حدوث جوهری است که برخاسته از حرکت جوهری است و بحثی جداگانه می‌طلبد.

*** سلسله محرکها هر چند تا که باشد به هر حال باید دو طرف داشته باشد: یک طرف آن با ما مستقیماً مرتبط است و متحرک است و یک طرف دیگر آغاز این سلسله محسوب می‌شود و محرک است و باید متحرک نباشد زیرا اگر متحرک باشد باز هم محرک می‌خواهد و «طرف دیگر» این سلسله نمی‌تواند باشد.**

او برای اثبات بخش دوم این مقدمه با اشاره به ضرورت تفاوت میان قابل و فاعل بر این باور است که قابل و فاعل حرکت باید با یکدیگر فرق داشته باشند زیرا محال است که یک چیز هم پذیرنده باشد هم دهنده. چون دادن فعلیت یا تحریک متعلق به مقوله فعل است و پذیرفتن آن با تحرک مربوط به مقوله انفعال و با توجه به اینکه مقولات متباین به تمام‌ذاتند در نتیجه نمی‌شود که یک چیز مندرج تحت دو مقوله باشد. بنابراین محرک، خودش را به حرکت نمی‌آورد بلکه پذیرنده حرکت، موجودی است که بالقوه متحرک است و فاعل حرکت موجود دیگری است که این فعلیت را به او می‌دهد.^{۲۵}

۲۳. در اینجا نیز باید اشاره شود به اینکه نگارنده استدلال ملاصدرا را باتوجه به مبانی وی بازسازی نموده است.

۲۴. ملاصدرا، الأسفار الأربعة، ج ۳، ص ۳۸.

۲۵. همان، ص ۳۸ و ۳۹.

بنابراین هر حرکتی محتاج محرکی است و این محرک لزوماً بیرون از متحرک خواهد بود.

مقدمه سوم: علت و معلول (در اینجا محرک و متحرک) با همند.

یکی از اصول فرعی اصل علیت، اصل تلازم علت و معلول است که وجود هرگونه فاصله‌ای را میان علت و معلول نفی می‌کند. البته این که مقصود از معیت نفی چه نوع تقدم و تأخیری است و اینکه این اصل شامل علت ماوراءالطبیعی نیز می‌شود یا خیر، و اگر شامل آن می‌شود با چه تبیینی می‌توان آن را پذیرفت، مطالبی است که در بحث علیت در فلسفه اسلامی از آن بحث شده است و فرصت دیگری می‌طلبد.

مقدمه چهارم: سلسله محرکها نمی تواند نامتناهی باشد و به یک محرک نخستین منتهی می‌شود.

ملاصدرا برای اثبات مقدمه چهارم یعنی ابطال تسلسل نامتناهی محرکها، از برهان «وسط و طرف» استفاده کرده است که به اختصار از قرار زیر است:

سلسله محرکها هر چند تا که باشد به هر حال باید دو طرف داشته باشد: یک طرف آن با ما مستقیماً مرتبط است و متحرک است و یک طرف دیگر آغاز این سلسله محسوب می‌شود و محرک است و باید متحرک نباشد زیرا اگر متحرک باشد باز هم محرک می‌خواهد و «طرف دیگر» این سلسله نمی‌تواند باشد. و اگر این سلسله نامتناهی فرض شود هیچ‌گاه محرکهای وسط محرک نخواهند بود زیرا محرک بودن آنها وابسته به محرک پیش از آنهاست و اگر این سلسله نامتناهی باشد در واقع «طرفی» وجود نخواهد داشت که محرک بودن را به محرکهای وسط ببخشد و هنگامی که محرکی نباشد متحرک و حرکتی هم نخواهد بود، در حالی که فرض ما بر این بود که حرکتی را به بداهت حسی می‌یابیم.

بنابراین اگر حرکتی وجود دارد محرکهای وسط هم وجود دارند و اگر محرکهای وسط وجود دارند، محرک طرفی هم هست که اینها قائم به آند و آن محرک نخستین خود متحرک نیست.^{۲۷}

حاصل سخن ملاصدرا این است که (بر مبنای قدماء) سلسله محرکهای نامتناهی اما مجتمع در زمان واحد (براساس مقدمه سوم که محرک و متحرک باهمند) محال است. پس باید محرک نخستینی وجود داشته باشد.

وی سپس در یک فصل جداگانه به طرح برخی شبهات پیرامون مقدمات پیش‌گفته و جواب آنها می‌پردازد.^{۲۸ ۲۹} بجهت پرهیز از اطاله کلام از نقل آنها

*** از آن جایی که برای حکمای اسلام مسلم بوده است که محرکیت محرک اول بمعنی ایجاد طبیعت است، و نه اینکه یک حرکت عرضی ایجاد کند، ارسطو را موحد می‌دانند و لازمه اعتقاد او به محرک اول را اعتقاد به خالق و موجد طبیعت بودن آن می‌دانند...»**

در هر صورت ملاصدرا از اصل مذکور با این عبارت حکایت می‌کند:

«و بدان که علت و معلول باید معیت داشته باشند زیرا آن دو متضایفانند.»^{۲۶}

از آنجا که محرک، دهنده حرکت و متحرک پذیرنده آن می‌باشد، لذا محرک از آن جهت که محرک است علت، و متحرک از آن جهت که متحرک است معلول می‌باشد. و با توجه به اصل پیش‌گفته محرک و متحرک نیز باهمند.

می‌توان گفت که بیان ملاصدرا در این مقدمه عامتر از بیان ارسطوست.

۲۶. همان، ص ۲۷۰. ۲۷. همان، ص ۴۸ و ۴۷.

۲۸. مخفی نماند که اصل استدلال ملاصدرا برای اثبات محرک نخستین در صفحات ۳۹ و ۴۰ کتاب اسفار جلد سوم آمده و لذا شبهات بعد از آن مطرح شده است. لکن توضیحات وی در رد تسلسل در فصلی جداگانه بعد از این شبهات آمده که در بازسازی مقدمات از همه اینها استفاده شد.

۲۹. همان، ص ۴۶ تا ۴۱.

صرف نظر می‌شود.

روش دوم: روش دیگر، اثبات محرک نخستین براساس حرکت جوهری^{۳۰} است که مبنا و نظریه ابداعی خود وی بوده است.

والبته بعد از آنکه حرکت جوهری اثبات شد و نیاز حرکت به محرک نیز مقبول افتاد، محرک نخستینی که اثبات می‌شود با محرک نخستین ارسطویی بسیار متفاوت خواهد بود. و بیک معنی اساساً محرک نخستین نخواهد بود.

او بر این باور بوده است که عالم طبیعت عین سیلان است نه اینکه موجودی سیال باشد. لذا تعبیر وی این بود: «از آنجا که حرکت حادث بلکه حدوث است...»^{۳۱}

از نظر او نحوه وجود یافتن عالم طبیعت تدریجی است. بنابراین علاوه بر فاعل یا علت فاعلی هستی‌بخش نیازی ب فاعل حرکت نیست بلکه فاعل حرکت فاعل هستی‌بخش است و در واقع در ایجاد حرکت در جوهر، دو فعل انجام نمی‌شود که در یکی موجود پدید آید و در دیگری به حرکت در آید، بلکه وجود و حرکت هر دو حاصل یک فعل محسوب می‌شوند و بعبارتی هر دو حاصل یک جعلند. هر دو به جعل بسیط پدید آمده‌اند نه این که حرکت حاصل جعل تألیفی باشد.^{۳۲}

و این جوهر یا طبیعت جسمانی که حدوث و حرکت است و پیوسته بطور مستمر تحقق می‌یابد، از محرک که همان فاعل هستی‌بخش اوست جدا نمی‌باشد (اصل تلازم علت و معلول) و هر موجودی که در عالم طبیعت فرض شود نمی‌تواند فاعل حرکت و هستی باشد زیرا خودش عین حرکت است. محرک و فاعل هستی‌بخش ماوراء طبیعت است که عالم جسمانی آویخته به اوست و عین فقر و نیاز به اوست.

خواننده محترم توجه می‌کند که در این روش نوبت به تسلسل محرکها و ابطال آن نمی‌رسد زیرا اساساً «محرکها» وجود ندارند بلکه «محرک» وجود دارد که همان موجود ماوراءالطبیعی است و از این‌رو گفته شد که محرک صدرائی اساساً محرک نخستین نیست. زیرا سلسله‌ای از محرکها وجود ندارد تا خداوند محرک نخستین باشد.

از برکات حرکت جوهری همین تحولی است که در خداشناسی رخ داده و برای درک وجود خداوند نیازی نیست که به دنبال سلسله محرکها یا علل برویم تا به محرک نخستین یا علت العلل برسیم. بلکه بعد از اثبات فلسفی حرکت جوهری و افزودن یکی دو مقدمه دیگر بر آن، تردیدی باقی نمی‌ماند در این که هر لحظه خلق جدیدی رخ می‌دهد و ما در هر لحظه نیازمند آن محرکی هستیم که حرکت آن‌به‌آن وابسته به لطف اوست.

*** تفاوت فراوانی وجود دارد میان محرک نامتحرک نخستینی که ارسطو اثبات می‌کند که صرفاً یک علت غایی و یک تابلو پرجاذبه است و موجودات را به سوی خود می‌کشد، و میان محرک نامتحرک نخستینی که حکیمان مسیحی یا مسلمان اثبات می‌کنند و او را خالق، حافظ و مدبر جهان می‌دانند، بویژه در فلسفه صدرایی که اساساً جهان نمود خداوند و وجود تعلقی و آویخته به اوست.**

۳. خاتمه و جمع‌بندی

در بخش پایانی مقاله سخن در این است که آیا نقش محرک نخستین در فلسفه ارسطو همان نقشی است که خدای متألّهان دارد یا نقشی متفاوت از آنها بر عهده او

مقدمت از همه اینها استفاده شد.

۲۹. همان، ص ۴۶ تا ۴۱.

۳۰. اغلب حکیمان مسلمان براساس منطق و فلسفه ارسطویی مقولات ده‌گانه را که عبارتند از: جوهر، کم، کیف، این، متی، اضافه، وضع، فعل، انفعال و ملک و درجه‌هایی گشوده به روی ما به سوی عالم هستی می‌باشند، پذیرفته و تا پیش از ملاصدرا گمان بر این بود که حرکت صرفاً در چهار مقوله کم، کیف، این و وضع رخ می‌دهد، لکن صدرا المتألّهین وجود حرکت در جوهر جسمانی را نیز اثبات کرد.

۳۱. همان، ص ۳۸. ۳۲. همان، ص ۳۹.

نهاده شده است، هرچند متألهان مسیحی و مسلمان نیز از خدای خود با عنوان محرک نخستین یاد کرده باشند.

در این بخش نظرات چند تن از اندیشمندان را نقل کرده آن‌گاه جمع‌بندی و نتیجه‌گیری می‌کنیم.

شهید مطهری چنین آورده است: «از آن جایی که برای حکمای اسلام مسلم بوده است که محرکیت محرک اول بمعنی ایجاد طبیعت است، و نه اینکه یک حرکت عرضی ایجاد کند، ارسطو را موحد می‌دانند و لازمه اعتقاد او به محرک اول را اعتقاد به خالق و موحد طبیعت بودن آن می‌دانند...»^{۳۳}

وی در ادامه سخن، در صحت این اسناد و موحد بودن ارسطو تردید می‌کند لکن در مجموع آن را ترجیح می‌دهد. اما ژیلسون^{۳۴} نظر دیگری دارد. او می‌گوید: «خدای متعالی ارسطو عالم را به وجود نیاورده است... شاید ما مجبور باشیم خدای ارسطو را دوست بداریم اما چه فایده، چون این خدا ما را دوست ندارد... خدا در عرش خویش است و تدبیر عالم به عهده انسان است. بدین ترتیب یونانیان با ارسطو به الهیاتی مسلماً عقلی رسیدند ولی دین خود را از کف دادند.»^{۳۵}

هپ برن (از مؤلفان دائرة المعارف فلسفی پل ادواردز) نیز در مقاله خود راجع به خدای ارسطو می‌گوید: «خدای مابعدالطبیعه ارسطو نه خالق و نه حافظ جهان است. او فقط علت ظهور حرکت در جهان است، او نسبت به جهان آگاهی ندارد و نمی‌توان گفت که بر جهان تاثیر می‌گذارد.»^{۳۶}

و سرانجام نظر کاپلستون در این باره این است: «هیچ دلیلی وجود ندارد که به موجب آن ارسطو هرگز محرک اول را معبود شمرده باشد... ارسطو در اخلاق کبیر صریحاً می‌گوید: «کسانی که فکر می‌کنند که به خدا می‌توان محبت ورزید بر خطا هستند زیرا خدا نمی‌تواند محبت ما را پاسخ دهد و ما در هیچ حال نمی‌توانیم بگوییم که خدا را دوست داریم.»^{۳۷}

اینک بعد از چند نقل قول چند پرسش پیش روی ما این است که آیا واقعاً ارسطو در پی اثبات همان خدایی بوده است که معبود، معشوق و محبوب دینداران است؟

به نظر می‌رسد براساس نوشته‌هایی که از او به دست ما رسیده، نمی‌توان محرک نام‌تحرک نخستین او را خدای خالق جهان دانست، بلکه او بعنوان یک فیلسوف که می‌خواهد جهان را معقول و مفهوم خود سازد، سعی کرده است جهان را تفسیر کند. در این میان مشاهده کرده که در تفسیر شایسته جهان، باید وجود موجودی را که فعلیت و صورت محض باشد، بپذیرد. و از آنجاکه او بر علت غایی بیش از علت فاعلی تاکید دارد، لذا محرکیت این فعلیت محض برای موجودات، از نوع ایجاد و خلق آنها نیست، بلکه از نوع جاذبه و کشش است. موجودات اشتیاق دارند که به فعلیت برسند. فعلیتهای واسطه‌های غایب‌اند و فعلیت محض که فعلیت مطلق است غایت مطلق همه متحرکها است. محرکیت محرک نام‌تحرک نخستین بدین نحوه است.

لکن اگر کسی احتمال دهد که او تعلیمات شفاهی‌ای داشته که مخالف محتوای نوشته‌های اوست، این مطلب و داوری درباره آن از توان نگارنده این نوشتار بیرون است. بنابراین به نظر می‌رسد تفاوت فراوانی وجود دارد میان محرک نام‌تحرک نخستینی که ارسطو اثبات می‌کند که صرفاً یک علت غایی و یک تابلو پرجاذبه است و موجودات را به سوی خود می‌کشد، و میان محرک نام‌تحرک نخستینی که حکیمان مسیحی یا مسلمان اثبات می‌کنند و او را خالق، حافظ و مدبر جهان می‌دانند، بویژه در فلسفه صدرائی که اساساً جهان نمود خداوند و وجود تعلق و آویخته به اوست.

* * *

۳۳. مطهری، حرکت و زمان، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۳۴. Gilson, E. (۱۹۷۸ - ۱۸۸۴ م) فیلسوف فرانسوی که در قرن بیستم پرچم‌دار مکتب نوتومیسم بوده است.

۳۵. ژیلسون، خدا و فلسفه، ص ۴۳.

36. Edward, *The Encyclopedia of Philosophy*, Vol.2, P.233.

۳۷. کاپلستون، همان، ص ۴۲۳.